

تبیین حقیقت و اطوار انسان در حکمت متعالیه و عرفان اسلامی از منظر علامه حسن زاده آملی

شهاب شیرزهی^۱، امید نوری^۲، سید بهروز طیبیان^۳

۱ کارشناس ارشد فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات دانشگاه سیستان و بلوچستان، محقق و پژوهشگر عرفان و حکمت اسلامی.

۲ پژوهشگر فلسفه اسلامی دانشگاه خرم آباد

۳ دکتری (PhD) حکمت متعالیه، دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد، محقق حکمت متعالیه.

نویسنده مسئول:

شهاب شیرزهی

shahab.shirzahi@gmail.um.ac.ir

چکیده:

ما باید خودسازی را در راس امور قرار دهیم. این همه انزال کتب و ارسال رسل و مسجد و محراب و مدرسه و حوزه و دانشگاه و گفت و شنود و قلم و تعلیم و تعلم، مقدمات هستند و اصل ذوالمقدمه است و آن هم این است که انسان درست خودش را بسازد. فوق همه کارها همین است که انسان خودش را درست بسازد و دانستن تنها همین دانستن مفهومی نیست، دانستن مفهومی موجب ارتقا وجودی و اعتلای روحی انسان نمی گردد و انسان از آن چندان بهره‌ای نمی گیرد و به ادراک مقام ولایت تکوینی نمی رسد، باید خود آن حقایق نوری که معانی اسما می باشند در انسان پیاده شوند. در مفاهیم کلمات و لغات ممکن است کسی که تا اندازه‌ی به علم حرف آگاهی داشته باشد بتواند کلمات را به اصل و ریشه شان ارجاع دهد، به کتاب لغت مراجعه کند و معانی و مفاهیم آنها را تحصیل کند و بفهمد که رحیم یعنی چه و رحمن به چه معنی است و مفهوم علیم و عالم چیست؟ با داشتن یک کتاب منتهی الإرب فی لغة العرب مثلاً می تواند مفاهیم یک دوره‌ی کامل کلمات مفردة لغات عرب را بیاموزد و به معنای رحیم و عطف آگاهی بیابد، و از ادراک مفاهیم آنها لذت ببرد، اما در وقت عمل و هنگام حادثه مثل پلنگ درنده بر ابنا نوعش حمله می کند، و می خواهد شکمها بدرد و آدمها بکشد. چنین شخصی در حقیقت حیوان است، همان پلنگ است نه آدم و به فرموده امیرالمومنین علیه السلام: فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان (خطبه ۸۵ نهج البلاغه). این چنین کسی در ظاهر به صورت انسان است، و به حسب این نشئه آن را انسان می بینیم، و مطابق تعریف کمال اول نفس او را انسان می نامیم، و لکن به آن معنی دقیق که از شرع انور ما به ما رسیده است و قاطبه اهل عرفان و حکیمان متأله، و صدرالمثالهین در حکمت متعالیه اسفارش در پیرامون آن تحقیق فرموده اند که: انسان در این نشئه نوع و در تحت آن افراد است؛ و در آن، انواع مختلف قرارداد، به صورت همان حیوان مفترس مشحور می گردد.

گرگ برخیزی از آن خواب گران

ای دریده پوستین یوسفان

می درانند از غضب اعضای تو

گشنه گرگان آن همه خوهای تو

واژگان کلیدی: نفس، اطوار، انسان، حکمت متعالیه، علامه حسن زاده، عرفان اسلامی

مقدمه:

جناب علم الهدی سید مرتضی، در مجلس بیست و هفتم از کتاب امالیش معروف به غر و درر، روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که آن حضرت فرمود: القرآن مادبه الله (نافع عن ابی اسحاق الهجری عن ابی الاحوص عن عبدالله بن مسعود عن النبی _ صلی الله علیه و آله _ انه قال: ان هذا القرآن مادبه الله فتعلموا مادبته ما استطعتم، و ان اصفر البيوت لبیت _ لحوف خ ل _ اصفر من کتاب الله) مادبه به فتح و دال و ضم آن طعام مهمانی است. این مادبه نزل الهی است و لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم (فصلت / ۳۲ و ۳۱) این مادبه سفره است؛ قرآن سفره الهی است. هیچ کس از کنار این سفره با دست خالی و تهی بر نمی خیزد. آن کس که مصحف را گشوده و نوشته اش را زیارت کرده است، به همین اندازه از این سفره الهی لقمه ای برداشته است و بهره ای برده است که ان النظر فی المصحف عبادہ؛ آن کس که قرائتش کرد، لقمه بهتر از آن برداشته است؛ و آن کس که به ترجمه تحت اللفظی آن آگاهی پیدا کرد، لقمه بهتر بر می دارد و بهره بیشتر می برد؛ و آن کس که می تواند آیات را با یکدیگر تلفیق کند و ترتیب و انسجام بدهد تا نتایج حاصل کند، او بهره های بهتر می برد؛ و همین طور به تعبیر امیرالمومنین علی وصی علیه السلام اقرا و ارق: یعنی بخوان (ادراک کن) و بالا برو به تعبیر حکمت متعالیه یعنی بر اساس حرکت جوهری و تجدد امثال و اتحاد عاقل و معقول آن به آن انسان در حال ارتقاء وجودی و بالا رفتن می باشد.

القرآن مادبه الله:

سید مرتضی در امالی، مادبه را به دو وجه معنی کرده است: یکی همین که نقل کرده ایم و تا حدی توضیح داده ایم و عبارتش این است: المادبه فی کلام العرب هی الطعام یصنعه الرجل و یدعو الناس الیه فشبّه النبی صلی الله علیه و آله ما یکتسبه الانسان من خیر القرآن و نفعه و فائدته علیه اذا قراه و حفظه بما یناله المدعو من طعام الداعی و انتفاعه به، یقال قد ادب الرجل یادب فهو ادب اذا دعا الناس الی طعامه و شرابه و یقال للمادبه (بضم الدال) المدعاه، و ذکر خلف الاحمر انه یقال فیه ایضا مادبه بفتح الدال. یعنی مادبه آن طعامی است که شخص آن را مهیا می کند و مردم را بدان دعوت می نماید، پس پیغمبر (ص) خیر و نفع و فایده ای را که انسان از قرائت و حفظ قرآن کسب می کند به آن طعامی که مدعو از دعوت داعی بدان نایل می شود تشبیه فرمود. و مادبه بدین معنی به ضم و فتح دال، هر دو، آمده است. بعد از آن، مرحوم سید وجهی دیگر در بیان مادبه حدیث یاد شده نقل کرده است به این عبارت: المادبه بفتح الدال مفعله من الادب، معناه ان الله تعالی انزل القرآن ادبا للخلق و تقویما لهم. بدین وجه معنی القرآن مادبه الله این است که قرآن برای ادب و تقویم خلق است. ادب نگاهداشت حد هر چیز، و تقویم راست و درست ایستادن است؛ این وجه با تعلموا

مناسبت است. پس معنی حدیث این که قرآن ادب و دستور الهی است، از این مادبه الله ادب فرا بگیرد و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید، و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید و به فعلیت برسانید. سیوطی در جامع صغیر روایت کرده است که رسول الله (ص) فرمود: ادب ربی فاحسن تادیبی. و دیلمی در باب چهل و نه ارشاد القلوب روایت کرده است قال رسول الله (ص): ادب ربی بمکارم الاخلاق. و در باب ادب عمده ادب مع الله است.

از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

و نیز در همان باب ارشاد القلوب آمده است: روی ان النبی صلی الله علیه و آله خرج الی غنم له و راعیها عربان یفلی ثیابه فلما راه مقبلا لبسها. فقال النبی (ص) امض فلا حاجه لنا فی رعایتک. فقال: انا اهل البیت لا نستخدم من لا یتادب مع الله و لا یستحیی منه فی خلوته. یعنی رسول الله _ صلی الله علیه و آله _ برای دیدن گوسفندانش به در رفت، شبان برهنه بود و از جامه خویش شپش می جست؛ چون دید پیغمبر به سویش می آید، لباس به تن کرد؛ پس حضرت او را از سمتش بر کنار نمود و فرمود: ما اهل بیتی هستیم که کسی را که ادب با خدا نباشد و در خلوت از او حیا ندارد استخدام نمی کنیم. به عنوان مزید توضیح در مادبه به وجه دوم گوییم: مادبه فرهنگستان و ادبستان است که به تخفیف می گوییم دبستان، مادبه مکتب و مدرسه است که جای تادیب و تربیت است. انجائی که به انسان ادب یاد می دهند آنجا را مادبه می گویند، قرآن به انسان ادب یاد می دهد. ادب چیست؟ کتاب منتهی الارب فی لغه العرب، کتاب لغت گرانقدر و ارزشمند است، لغت اصیل عربی را بفارسی سره، درست ترجمه کرده است، انسان بخواهد لغتی را به لغت دیگر در آورد و درست از عهده آن برآید خیلی دشوار است باید یک انسان فنان و کار کشته باشد و مولف منتهی الارب صفی پوری حائز این اهمیت است. وی گوید: ادب یعنی نگاهداشت حد هر چیز. به همین لحاظ علوم ادبی را علوم ادبی نامیده اند چون حافظ و نگهدار حدود معارف مربوط به خودند و هر رشته ای از علوم ادبی میزانی برای نگاهداشت حد معارف خود است. مثلاً علم عروض یکی از رشته های علوم ادبی است که میزانی، شعر و نظم سنج است. این میزان حد شعر را نگاه می دارد که دو مصراع یک بیت را با یکدیگر می سنجد، و دو بیت یک غزل یا یک قصیده را توزین می کند، سپس حکم می کند که این شعر زحاف دارد و موزون نیست، پس علم عروض علم ادب است که حد شعر را نگاه می دارد و نمی گذارد که از قالب خود بدر رود. علم صرف و نحو از علوم ادبیه اند چرا؟ زیرا که هر زبان در تادیبه معنی برای خود حدی دارد، جمله بندیها و ترکیب عبارات آن حدی دارد، خواندن او حدی دارد، اعراب او حدی دارد. علم صرف و نحو دستور می دهند که این کلمه و این جمله را باید اینطور ادا کنید، و باید بدین وجه پیاده نمائید و بدینصورت بخوانید، خلاصه زبان را در قالب خودش نگاه می دارند، و نمی گذارند از حد خود بدر برود. چه همینکه از حد خود بدر رفت کج و معوج می شود و به غلط معنی می دهد، هر چیز که در حد خود باشد موزون و مطبوع است.

ابوالاسود الدثلی شنید که شخصی اول سوره براءت را قرائت می کند : ان الله برئ و من المشركين و رسوله بكسر لام رسوله، گفت من گمان نمی بردم که کار مردم بدینجا بکشد، آنگاه با راهنمایی امیرالمومنین علی وصی علیه السلام شروع به وضع علم نحو نمود به تفصیلی که در روضات خوانساری مذکور است. در قسمت حکم نهج البلاغه آمده است که قال علیه السلام لکاتبه عبید الله بن ابی رافع : الق دواتک، واطل جلفه قلمک، و فرج بین السطور، و قرمط بین الحروف، فان ذلک اجدر بصباحه الخط. یعنی امیرالمومنین (ع) به نویسنده خود، عبیدالله بن ابی رافع، فرمود : دوات را لایقه بینداز، و زبانه قلمت را دراز گردان، و میان خطها را گشاده گردان، و حرفها را نزدیک به یکدیگر بنویس که این روش نوشتن، به خوبی خط سزاوارتر است. لایقه مرکب را لایق نوشتن می کند و به همین جهت آن را لایقه گفته اند. و زبانه قلم دراز باشد، روان می رود و روان می نویسد. میر عماد حسنی رساله ای که در تعلیم خط نوشته است، آن را آداب المشق نام نهاده است. ممکن است کسی زشت و زیبا را تمیز ندهد و در علوم ادب نکته سنج و زبان فهم و آشنا نباشد، خط زشتی را که با آب طلا نوشته شد تحسین کند، بدیهی است که نظر چنین کسی ملاک نیست. بمثل، یکی دندان دارد و دیگری بی دندان است ؛ آن که بی دندان است، اگر در لقمه نان سنگریزه بوده باشد، متوجه نمی شود، نان را با سنگریزه فرو می برد ؛ اما آن که دندان دارد، همان نخستین بار که لقمه را به دهن گرفت سنگریزه دنداناش را می زند. کسانی که نکته سنج اند، دندان دارند، در علوم ادب خبره اند، صحیح را از سقیم تمیز می دهند. غرض این که همان طور که علوم ادب میزان و مکیال سنجش و نگاهدار حدود معارف و کمالات مربوط به خودند، قرآن با انسان بدین سان است ؛ القرآن مادبه الله. این دستورالعمل الهی ادب آموز و ادب کننده است، انسان را در حد انسانیش نگاه می دارد، او را از اعوجاج و انحراف حفظ می کند، نمی گذارد که به سوی دیوی و ددی برود، او را به فعلیتش و کمال انسانیش می کشاند و می رساند ؛ ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم (اسرا / ۹) کسی که به آداب قرآن انسان ساز متادب نباشد، انسان نیست ؛ هر چند، عامه هر حیوان مستوی القامه را انسان می پندارند. حضرت انسان کامل، جناب وصی، امام امیرالمومنین علی _ علیه السلام _ درباره چنین کس فرمود : فالصوره صوره انسان، و القلب قلب حیوان ؛ لا یعرف باب الهدی فیتبعه و لا باب العمی فیصد عنه فذلک میت الاحیا. به قول عارف جامی.

حیوانیست مستوی القامه

حد انسان به مذهب عامه

به دو پا ره سپر به خانه و کو

پهن ناخن برهنه تن از مو

می برنش گمان که انسانست

هر که را بنگرند کاین سانست

صورت خلق و حق در او واقع

چیست انسان برزخی جامع

قرآن مجید می فرماید ما نظام عالم و کلمات دار هستی را به میزان و قدر آفریدیم. انا کل شی خلقناه بقدر (قمر / ۴۹) هیچ اعوجاجی و انحرافی در آن راه ندارد، و زیباتر از این تصور شدنی نیست. آن قلمی که عالم را بدین زیبایی نگاشت، همان قلم آدم را به نیکوترین صورت درآورده است، و همان قلم نگارنده قرآن است، عالم و آدم و قرآن از یک نگارنده و یک قلم اند. نه شیرین تر از عالم و رصینتر و موزونتر از آن تصور شدنی است، و نه زیباتر از آدم می توانید موجودی پیدا کنید، و نه محکمتر و حکیمتر از قرآن کتابی. این همه صنایع یک صنع اند و نگاشته یک قلم، و همه کلمات وجودی یک مولف اند.

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

این دو کتاب تدوینی و تکوینی، هر دو، مطابق هم اند؛ و انسان کامل هم با هر یک از آنها مطابق است، آنچنانکه عالم را و یا انسان کامل را در یک کفه ترازو و قرآن را در کفه دیگر ترازو قرار دهیم می بینیم که سر موئی کم و زیاد ندارند: انسان کامل عالم است، انسان کامل قرآن است.

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه تر نبود بیانی

برهان ما را دلالت می کند که انسان حکمت قوی را در این نشاه دنیاویه می گذارد و ترک می گوید، و آنچه دارایی حقیقی انسان است حکمت عملی اوست که عین گوهر ذاتش و نور نفس ناطقه اش می گردد. پس آنگاه علم نور نفس می گردد و انسان بدان از قوه به فعل می رسد که لباس عمل پوشیده است. یعنی، در واقع، مال علم به عمل است؛ که تا علم عمل نشد، حکمت قوی است.^۱ بحثی قرآنی از تلفیق دو حدیث شریف در تبیین مسائل قبل این دو حدیث شریف را پهلوی هم قرار می دهیم تا در نتیجه بدین مادبه الله آشناتر شویم و از آن بهتر بهره ببریم و به سعه وجودی انسان نیز آگاهتر گردیم: حدیث اول: شیخ صدوق ابن بابویه _ رضوان الله علیه _ در مجلس شصت و یکم امالی باسنادش روایت فرموده است عن جابر عن ابی جعفر الباقر _ علیه السلام _ عن علی بن الحسین عن الحسین بن علی عن ابی طالب (ع) قال: قال رسول الله (ص) انا مدینه الحکمه و هی الجنه و انت یا علی بابها فکیف یهتدی المیهتدی الی الجنه و لا یهتدی الیها الا من بابها. حدیث دوم: جناب ابن بابویه صدوق در من لا یحضره الفقیه، و جناب فیض در آخر وافی باب مواظب امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت به فرزندش محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرمود: و علیک بتلاوه القرآن (نسخه، بقرائه القرآن) و العمل به و لزوم فرائضه و شرائعه و حلاله و حرامه و امره و نهیه و التهجید به و

۱. حسن زاده آملی، حسن، انسان و قرآن، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۴، ص ۵۵ تا ۲۹.

تلاوته فی لیلک و نهارک فانه عهد من الله تعالی الی خلقه فهو واجب علی کل مسلم ان ينظر فی کل یوم فی عهده و لو خمسين آیه. و اعلم ان درجات الجنة علی عدد آیات القرآن فاذا یوم القیامه یقال لقاری القرآن اقرا و ارق فلا یكون فی الجنة بعد النبیین و الصدیقین ارفع درجه منه. در حدیث اول، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: من مدینه حکمت، یعنی شهر دانشم، و این مدینه بهشت است؛ و تو، ای علی، در این بهشتی. حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید:

که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبرست

چگونه کسی به بهشت راه می یابد، و حال اینکه راه نمی یابد بدان مگر از در آن. ولایت در بهشت است، ولایت زبان قرآن است، ولادت معیار و مکیال انسان سنج است، و میزان تقویم و تقدیر ارزشهای انسانهاست. حکمت آن علم محکم و استوار است؛ که دارنده حکمت صاحب علم یقین و حق یقین است؛ دانشش او را حکیم می کند که محکم می شود و ریشه دار می گردد. و لقد اتینا لقمان الحکمه (لقمان / ۱۲) و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا (بقره / ۲۶۹) یس و القرآن الحکیم. قرآن حکیم است، ریشه دار و استوار است، محکم است، از کوهها محکمتر و از کهکشانها بزرگتر و استوارتر است، کلام الله قائم به حق است. پس جانی که شهر علم شده است، آن جان بهشت است. این یک حرف و یک اصل و کلامی که از بطنان عرش وحی و رسالت و ولایت نازل شده است؛ و خلاصه آن اینکه حکمت بهشت است، و جانی که حکمت اندوخته است بهشت است و مدینه حکمت است، و ولایت در این شهر است. در حدیث دوم، جناب وصی، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندش محمد بن حنفیه وصیت می کند و می فرماید: فرزندم قرآن عهد خداست، مبدا شب و روز بر تو بگذرد و از عهد الله غافل بمانی. قرآن عهد الله است، و از این عدد الله غافل مباش. و بر هر مسلمان واجب است که هر روز در عهد او بنگرد هر چند در پنجاه آیه، که لااقل شب و روزی پنجاه آیه را با نظر و تدبیر فرائت کند. در ذیل حدیث فرمود فرزندم، بدان که درجات بهشت به عدد آیات قرآن است؛ و چون روز قیامت شود، به قاری قرآن گفته می شود بخوان و بالا برو. در بهشت، بعد از نبیین و صدیقین، کسی به حسب درجه برتر از قاری قرآن نیست. گوهر معرفت آموز که با خود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم از تلفیق دو حدیث یاد شده به درجات بهشت و مائدهای مادبه الله، یعنی قرآن کریم، و اطوار و شئون ارتقا و اعتلای نفس ناطقه انسانی آشنا می شویم حدیث اول فرمود: من مدینه حکمت، و حکمت بهشت است، پس جانی که شهر حکمت است خود بهشت است. و حدیث دوم فرمود: درجات بهشت به عدد آیات قرآن است، و قرآن حکیم است، پس بهشت است؛ و آیات او حکمت اند، پس بهشت اند؛ پس درجات بهشت به عدد آیات قرآن اند. حال هر کس صحیفه وجود خود را مطالعه کند و ببیند تا چه پایه بهشت است. قرآن معراج معارف است. هر کس از این دستور استوار الهی، و از این منطق وحی، از این مادبه الله به هر اندازه بهره برده است و درجات قرآن شده است به همان اندازه انسان است و به همان اندازه بهشتی بلکه

بهشت است. در روز قیامت به او می گویند اقرا و ارق. درجات اشاره به صعود انسان دارد. انسان که بالا می رود درجات را می پیماید. درجات در مقابل درجات است که به سقوط و هبوط انسان اشاره دارد: انسان که پایین می آید درجات را طی می کند؛ لذا جهنم را درجات است. خداوند سبحان انسان را که در قرآن بالا می برد درجات تعبیر می کند: و الذین اوتوا العلم درجات (مجادله / ۱۱) هم درجات عند الله (ال عمران / ۱۶۳) فاولئك لهم الدرجات العلی (طه / ۷۵) و فرمود: ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار (النسا / ۱۴۵) عدد آیات قرآن چند است که درجات بهشت به عدد آیات قرآن است؟ قرآن یکصد و چهارده سوره است، و آیات آن را شش هزار و ششصد و شش گفته اند. تفصیل بحث را در آخر جلد پنجم وافی (ص ۲۷۴) طلب باید کرد. و لکن قرآن را عوالم است. یک عالم آن قرآن کتبی است؛ و آن همین قرآن است که بر روی دست می گیریم و می گشاییم و با زبان و دهن و صوت و لفظ اینجا، یعنی عالم ماده و نشاء عنصری، قرائت می کنیم، و چون صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی، همان طور که هر ذره را عوالم است که و ان من شی الا عندنا خزائنه (حجر / ۲۱) آن قرآنی که کتاب مکنون است در لوح محفوظ است. لا یمسه الا المطهرون (واقعہ / ۷۹) آن قرآنی که از مقام شامخ اسما و صفات الهی از خزائن ربوبی، از ملکوت عالم تنزل پیدا کرده تا به صورت کتب درآمده است. امیرالمؤمنین _ علیه السلام _ فرموده است: و اعلم ان لكل ظاهر باطناً علی مثاله. این قرآن کتبی صورت کتبی انسان کامل است، و آن قرآن عینی صورت عینی انسان کامل است. قرائت هم در هر نشاء صورتی دارد. قرائت این نشاء با این لب و دهن است. و مطابق عوالم و نشاءات، قرائتھا تفاوت دارد. شما در بیداری که حرف می زنید طوری است، و در عالم خواب که با آن بدن برزخی حرف می زنید طور دیگر است. آن دهن کاری به این دهن ندارد: آن گویاست و این بسته و خاموش. به قول ملای رومی، در دفتر سوم مثنوی، در بیان اینکه تن روح را چون لباسی است، و این دست آستین، دست روح است، و این پای موزه پای روح:

تا بدانی که تن آمد چون لباس
رو بجو لابس لباسی را ملیس

روح را توحید الله خوشترست
غیر ظاهر دست و پای دیگرست

دست و پا در خواب بینی ایتلاف
آن حقیقت دان مدانش از گزاف

آن تویی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم جان بیرون شدن

روح دارد بی بدن بس کار و بار
مرغ باشد در قفس بس بیقرار

باش تا مرغ از قفس آید برون

تا ببینی هفت چرخ او را زبون

و از مرحله عالم خواب هم بالا برویم و به باطن عالم نزدیکتر بشویم. و هکذا هر چه به عالم بالاتر و عالی و اعلی ارتقا بیابیم، آیات قرآنی و قرائتها و بدنها و حرفها و درجات تفاوت دارند؛ و تفاوت به کمال و اکمل و تمام و اتم است، همان طور که امام باقر علوم نبیین فرموده است: اللهم انی اسئلك من کلماتک باتمها و کل کلماتک تامه، اللهم انی اسالك بکلماتک کلها. از معلم اول ارسطو منقول است که الانسان العقلی فیہ جمیع الاعضاء الّتی فی الانسان الحسی علی وجه لائق به. و این کلامی کامل و سخنی سخت استوار است. بمثل، این تفاوت را مانند تفاوت مرتبه بدن و روح ببینید؛ که بدن مرتبه نازله نفس است، یعنی بدن نفس متمثل و روح متجسد است.

پرتو روحست نطق و چشم و گوش

پرتو آتش بود در آب جوش

همانطور که پرتو آتش را در آب ملاحظه می فرمایید، پرتو روح را در بدن ببینید، اگر چشم می بیند یعنی روح، اگر دست می جنبد یعنی روح، اگر زبان می گوید یعنی روح، و هکذا؛ زیرا که انسان هویت واحده ذات اطوار است. فرمود در قیامت به قاری قرآن می گویند: اقرا و ارق؛ یعنی بخوان و بالا برو، به هر مرتبه و مرحله قرآن که رسیدی توقف نکن، بخوان و بالاتر برو، که خبرهایی است، در هیچ مقام قرآن توقف نکن و نگو به قله شامخ معرفت آن رسیدم. قرآن بحر غیر متناهی است. آن کسی که برای این اقیانوس عظیم الهی ساحل می پندارد، در محفل روشنها ننشسته، و از سخندانان و زبان فهمان حرف نشنیده، و به اسرار آیات قرآنی پی نبرده است؛ در این دریا غواصی نکرده است. همان طوری که دار هستی را نهایت نیست، فعل خداوند را نهایت نیست، کلام خداوند را نهایت نیست. کلام هر کس به فراخور عظمت وجودی اوست. قلم هر کس به اندازه سعه وجودی اوست. هر کس حرفی می زند یا کتابی تالیف می کند و خلاصه آثار وجودی هر کس مطلقاً معرف مایه و پایه و قدر و اندازه عظمت وجودیش است.

کاسه چینی که صدا می کند

خود صفت خویش ادا می کند

غرض اینکه همان طور که خداوند سبحان وجودی غیر متناهی است، آثار او و کلمات او و کتاب او غیر متناهی اند. کتاب الله حد توقف ندارد که در آن حد بایستیم و بگوییم به منتها رسیدیم؛ بلکه اقرا و ارق، بخوان و بالاتر برو. در حدیث آمد که ان للقران ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن، و فی روایه الی سبعین بطنا. یک کتابی را باز می کنید می بینید این کتابی نیست که آدم آن طور که یک روزنامه را می خواند آن را مطالعه کند. این کتاب خلوت و وحدت می خواهد. این کتاب کار را تا بدانجا می کشاند که تک تک ساعت مزاحمش است. این کتاب یواش یواش او را از اجتماع به کنار می کشاند تا می رود به جایی که می خواهد خودش

باشد و خودش. حتی اگر افکار درونی از گوشه و کنار برایش پیش بیاید، آنها را طرد می کند تا تجمع حواس پیدا کند؛ و تمام تعلقات را از خود الغاء می کند و اسقاط می نماید تا صافی و خالص بشود خودش، و یک توحید روحانی پیدا کند که بتواند آن کتاب را بفهمد و دریابد. چنین کتابی را می گوئیم کتاب سنگینی است. در فهم آن استاد و ارشاد و درس و بحث و فکر و تدبر و تأمل لازم است. خداوند سبحان فرمود: انا سنلقى عليك قولاً ثقیلاً (مزمّل / ۵) این قول ثقیل قرآن عظیم است. این کلام الهی قول ثقیلی است که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعاً متصدعاً من خشية الله (حشر / ۲۱) و لکن انسان آن را حمل کرده است. این قول ثقیل همان ماده الله است که ما را دعوت بدان فرموده اند. این همان سفره پر برکت الهی است که ما را به سوی آن خوانده اند. اگر این لیاقت را نداشته بودیم که در کنار این سفره بیاییم و از غذاهای روحانی آن بهره برداریم و نیروی روحی بگیریم و رشد عقلی تحصیل نماییم و استکمال وجودی پیدا کنیم یعنی به اخلاق ملکوتی متخلق شویم و به اوصاف الهی متصف گردیم، ما را بدان دعوت نمی فرمودند و این سفره را برای ما مهیا نمی کردند آری، این کتاب برای ما نازل شده است و این سفره خوراک من و شماست. گوش انسان دهان جان اوست. از این دهان می توانیم این کتاب را تحصیل کنیم و این قول ثقیل را حمل نماییم و به اسرار آن برسیم. به هر جا که رسیده آید این کتاب شما را بالا می برد. یک آیه برای یک شخص روزه ای است، همان آیه برای شخص دیگر دروازه ای است، و برای دیگری جهانیهایی، تا بینش و قابلیت و قوه هاضمه کسانی که در کنار این سفره نشسته اند چه اندازه باشد. سفره پهن است و قابلیت هم به انسان داده اند که اسباب جمع داری و شما را دعوت هم فرموده اند، و دست رد به سینه کسی نمی زنند، و کبر و ناز و حاجب و دربان هم در این درگاه نیست؛ بلکه ناز شما را هم می کشند، و به قول کمال اصفهانی:

بر ضیافت خانه فیض نوال منع نیست در گشاده ست و صلا در داده خوان اند

این ضیافت خانه خدا نوالش همواره وقف عام است خوان انداخته است و صلا هم در داده اند. چه کسی از روی صدق گفت آمدن و به مقصد نرسید؟

بمجاز این سخن نمی گوئیم بحقیقت نگفته ای الله

یکی از تعبیرات جانانه و دلنشین و شیرین قرآن این است که از زبان سفیر کبیرش حضرت خاتم _ صلی الله علیه و آله و سلم _ خطاب و دعوت به صورت ((تعالوا)) است. قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم (انعام / ۱۵۱) و همچنین آیات چند دیگر. عرب وقتی به کسی بگوید ((بیا))، موارد آن گوناگون است. آمری که می گوید ((بیا))، ممکن است در پایین بوده باشد و طرف مخاطب او در بالا و بلندی؛ اینجا به او می گوید: ((انزل)) یعنی پایین بیا. و اگر چنانچه بعکس باشد، یعنی آمر در بلندی قرار گرفته باشد و مخاطب

در پستی، اینجا می گوید: ((تعال)) یعنی بالا بیا. ما را به صورت جمع خطاب فرموده است؛ تعالوا، یعنی مرا که پیغمبر شما هستم ببینید و بالا بیایید. من در مقامی رفیع هستم که در اوج مقام قرب الهی واقع شدم؛ شما را که در حضيض می بینم و در آن حد و وضع مشاهده می کنم، خطاب می کنم ((تعالوا))، مرا ببینید و بالا بیایید. بالا بیایید که خداوند سبحان فیاض علی الاطلاق است، و قابلیت و استعداد هم به شما داده است؛ و کتاب بی نهایت قرآن حکیم را، که حافل تمام حکم و معارف و شامل جمیع کلمات نوری و وجودیه است، غذای جان شما قرار داده است. بین که سعه وجودی نفس ناطقه انسان به فعلیت رسیده چه قدر است که وعا حقایق قرآنی می گردد! چنانکه گفته ایم، شرط یافتن توحید روحانی به دست آوردن است. این توحید قطع از تعلقات است، که طهارت می آورد و به انسان بینش می دهد، آدمی را روشن و بیدار می نماید. هر اندازه انسان به ماده گرایش پیدا کرد، به همان اندازه محجوب و مهجور و از حقیقت دور است و در صید و شکارش عاجز است. و هر اندازه که از رنگ تعلقات به در آمد، به همان اندازه صفا و نشاط می یابد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

یکی از برکات نماز این است انسان را از تعلقات دنیوی اعراض می دهد و به ملکوت عالم می کشاند، که رسول الله (ص) فرمود: ان المصلی یناجی ربه. در تاریخ ابن خلکان، در شرح حال شیخ رئیس، آمده است: و کان اشکلت علیه مساله توحا و قصد المسجد الجامع و صلی و دعا الله عزوجل ان یسهلها علیه و یفتح مغلقتها له. یعنی چون بر بوعلی سینا مساله مشکلی پیش می آمد، برمی خاست و وضو می ساخت و قصد مسجد جامع می کرد و نماز می گزارد و خدا را می خواند که آن مساله مشکل را بر وی آسان کند و آن بسته و پوشیده را به رویش بگشاید. انسان بر اثر اعراض از تعلقات این نشاء و تصفیه خاطر و توجیه نفس ناطقه به ملکوت عالم، بهتر و زودتر به حقیقت مطلوبش دست می یابد. علم و عمل، علی التحقیق، جوهرند نه عرض؛ بلکه فوق مقوله، و انسان سازند. انسان به علم و عمل ارتقای وجودی می یابد؛ و هر کس بدان پایه که علم آموخته و عمل اندوخته به همان اندازه انسان است و قدر و قیمت دارد؛ به هر اندازه که واجد آیات قرآنی شده است به همان اندازه حکیم است و بهشت است؛ و به هر اندازه که به حقایق اسما و صفات الهی آگاهی یافت، البته نه آگاهی مفهومی بلکه حقایق آنها را دارا شد، به همان اندازه متخلق به اخلاق ربوبی است. قرآن کریم فرمود: انه عمل غیر صالح (هود / ۴۶) و فرمود: جزا وفاقا (نبا / ۲۶) و لا تجزون الا ما کنتم تعلمون (یس / ۵۶) پس قیامت همه قیام کرده است، و حساب همه رسیده، و نامه اعمال همه بدست آنان داده شده است. آگاهی مفهومی چندان کاری نمی رسد. من می دانم مثلا، فلان نوع حلوا را چگونه باید پخت، آرد و روغنش چقدر، آب و عسلش چقدر، اما حلوا را نچشیده ام، و آن لذاتی را که خورنده حلوا ادراک کرده است من ندارم. به حلوا حلوا دهن شیرین نمی شود، تا نچشی ندانی. دانایی مفهومی غیر از

دارایی ذوقی و شهودی است. این سخن در لذت؛ در الم هم چنین است؛ آن که دندان‌ش درد گرفت و به دندان‌پزشک رجوع کرد، پزشک مفهوم درد را ادراک می‌کند نه خود درد را، آن که درد دارد می‌داند درد چیست. غرض اینکه باید معانی واقعی اسما و صفات الهی را دارا شد. و آنکه به عرض رسانده‌ام هر کس بدان پایه که داراست به همان اندازه انسان است و به همان اندازه قدر و قیمت دارد و به همان اندازه قرآن و بهشتی بلکه بهشت است، این دارایی است. انسان بر اثر این دارایی ولایت تکوینی به دست می‌آورد و چنان قدرت وجودی پیدا می‌کند که تصرف در ماده کاینات می‌نماید، و خودش بهشت آفرین می‌شود، چون مظهر تام اسما و صفات الهی می‌گردد. می‌بینید که انسان کامل حرف بهشت را نمی‌زند، بلکه بهشت آفرین را می‌طلبد. اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرینتر است. این کلام سید الاوصیا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است: ما عبدتك خوفا من نارک، و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتک؛ ترا از بیم آتش و به امید بهشت پرستش نمی‌کنم، بلکه ترا شایسته پرستش یافتم و پرستش می‌کنم. و در نهج البلاغه آمده است که: ان قوما عبدوا الله رغبه فتلك عباده التجار و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عباده العبيد و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عباده الاحرار. احرار از بندگی لذت می‌برند، از سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتن لذت می‌برند، از خلوتها و وحدت‌هایشان لذت می‌برند، از فکرها و توجه‌ها و سیر و سلوک معنوی و از شهود عرفانی و ذوقی و وجدانیشان لذت می‌برند. هر یک از ما بمنزله جدول و کانال و نهری است. این نهرها باید لایروبی و پاک شوند. اگر می‌بینید آب جدولی زلال و صاف نیست، طعم و بوی و رنگ بد دارد، از این جدول است، از این کانال است. وقتی آب به کانال آمده است، رنگ گرفته است. مثل باران که صاف و زلال و شیرین نازل می‌شود؛ اما وقتی به زمین رسید، با گلها و لای و لجنها و با گیاهها و اماکن آمیخته شد و حشر پیدا کرد و الفت یافت، بر اثر این الفت و معاشرتش به رنگ آن خاک و آن نهر و آن گیاه در می‌آید. مثلا اگر زمین شوره زار است، می‌بینیم آب شیرین شور شده است؛ و اگر زمین رنگی دارد و اگر گیاهی طعمی دارد، بدان رنگ و بدان طعم در آمده است؛ والا خود آب صاف و زلال به زمین آمده است. در باب دهم مصباح الشریعه آمده است که و لتكن صفوتك مع الله تعالى فی جميع طاعاتك كصفوه الما حين انزله من السما؛ یعنی صفای تو با خدای تعالی در همه طاعات تو مانند صفای آب باشد زمانی که خداوند آن را از آسمان فرو می‌آورد. این اشخاص و افراد مثل این کانالها هستند. آنچه از خداوند است همه صاف و زلال است. او آنچه را که می‌دهد، همه طاهر و پاک است؛ ما بد پیوند می‌دهیم، ما بد تلفیق می‌کنیم، در ما رنگ می‌گیرد. انزل من السما ما فسالت اودیه بقدرها (رعد / ۱۷) این آب منزل از آسمان، چون به این وادیها رسید، مقدار و حد پیدا می‌کند و رنگ می‌گیرد. باری سخن در این است که انسان آگاه عبادت را برای طلب بهشت و دوری از دوزخ انجام نمی‌دهد. چونکه اندر هر دو عالم یار می‌باید مرا/ با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار، عبادت آن لذت روحانی است که انسان در تعقلش بلکه، فوق مقام تعقل، در شهودش می‌یابد. انسان کامل و آگاه چرا خودش را به لذایذ ناپایدار محدود و مقید کند؟ او چرا به دنبال لذت ابدی جاویدانی غیر متناهی نبوده باشد؟

عارف ربانی، عبد الصمد همدانی در بحر المعارف از کتاب فردوس العارفین نقل کرده است که : قال امیرالمؤمنین علیه السلام : العارف اذا خرج من الدنيا لم يجده السائق و الشهيد في القيامة و لا رضوان الجنة في الجنة و لا مالک النار في النار قيل و اين يقعد العارف قال علیه السلام في مقعد صدق عند مليک مقتدر (قمر / ۵۵) حضرت وصی امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : عارف که از دنیا به در رفت، سائق و شهید او را در قیامت نمی یابند، و رضوان جنت او را در جنت نمی یابد، و مالک نار او را در نار نمی یابد. پس یکی عرض کرد: عارف در کجا است؟ امام فرمود : او در نزد خدایش است. عارف نه در آسمان و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ، او همواره پیش آسمان آفرین و بهشت آفرین است.

چرا زاهد اندر هوای بهشتست چرا بی خبر از بهشت آفرینست

سبحان الله انسان چقدر اعتلای مقام پیدا می کند که با خدایش همنشین می گردد، و چقدر انحطاط می یابد که از بهایم پستتر می شود. لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم (تین / ۴) ثم رددناه اسفل سافلين (تین / ۵) در این موضوع، مطلبی از ابن مسکویه، در کتاب طهاره الاعراق، به عرض برسانم. می دانید که اخلاق ناصری ترجمه طهاره الاعراق ابن مسکویه می باشد، که محقق خواجه نصیر الدین طوسی آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است. مرحوم سید صالح خلخالی، که شاگرد ارشد حکیم الهی میرزا ابوالحسن جلوه بود شرح حال او در مآثر و آثار اعتماد السلطنه آمده است، در شرح مناقب منسوب به عارف محیی الدین عربی گوید : کتاب طهاره الاعراق افلاطون الهی را ابوعلی مسکویه از زبان یونانی به عربی ترجمه نمود، و سلطان الحکما، محمد بن حسن نصیر الدین طوسی، آن را از زبان تازی به فارسی در آورد و به اخلاق ناصری موسوم کرد. غرض اینکه ابوعلی احمد بن مسکویه گوید : جوهر انسانی را فعل خاصی است که هیچ موجودی با وی در آن شرکت ندارد ؛ و او اشرف موجودات عالم ماست. پس اگر افعال خاص به او از صادر نشود، بمثل چنان است که فعل فرس، بکمال از او صادر نشود. و کمال اسب این است که سواری خوبی برای انسان باشد، و چون از این فعل و کمال سقوط کند همسر حمار گردد : بر وی پالان نهند و او را بار کشند. و یا سیف، که او را فعل خاص است که کمال او در آن است. و چون شمشیر از کمالش بیفتد، نعل چارپا گردد. باری، شمشیر پولادین تا به کمالش است لایق دست دلاوران است، دارای غلافی گرانقدر است، بر کمر یک سلحشور جنگ آور بسته است، و چقدر قدر و قیمت دارد. حالا، اگر این شمشیر از کمال خود ساقط شد، او را موریانه خورد و زنگ زد و فاسد شد، پاره فلزی است که به کناری انداخته می شود، تا در دست یک آهنگر عادی می افتد و نعل چارپایی می شود. بین از کجا به کجا رسیده است؟ لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين.

انسان حقیقی و حقوق بشر:

طرفدار و عهده‌دار حقوق بشر فقط قرآن مجید است که منطق وحی است، و جز قرآن کریم کسی در روی زمین ادعای طرفداری از حقوق بشر بنماید دروغ گفته است و به دین خدا افترا بسته است. بفرمایید حساب برسیم و چه خوب است مرد حساب باشیم: یکی از خطبه‌های نهج البلاغه آن خطبه‌ای است که در آن داستان حدیده محماه است که خطبه دویست و بیست و دو نهج البلاغه است. این خطبه شریف یک رشته کلمات امیر کلام علیه السلام در در غایت ارتباط و انسجام در پیرامون یک موضوع است. فرمود: سوگند به خدا، اگر در حال بیداری بر خار سعدان شب به روز آورم، و در حال دست و گردن بسته در غلها کشیده شوم، نزد من دوستتر است از اینکه خدا و پیامبرش را در روز رستاخیز بنگرم در حالی که به بنده‌ای ستمکار و کالایی را به زور ستانده باشم. چگونه ستم کنم احدی را برای نفسی که، شتابان به سوی پوسیدن و کهنه شدن، بازگشت می‌کند و مدت حلول آن در خاک دراز است. سوگند به خدا عقیل [عقیل برادر آن جناب بود] را دیدم که بیچیز بوده است، تا آنکه از من یک من از گندم شما درخواست کرده است. و کودکانش را دیدم از تهیدستی رخساره‌شان نیلگون چند بار به نزد من آمد و همان گفتار را تکرار و تاکید می‌نمود. به سوی او گوش فرا داشتم. گمان برد که من دینم را به او می‌فروشم. و راه خودم را ترک می‌گویم، و در پی وی می‌روم. پس پاره آهنی را گرم کردم و او را به بدنش نزدیک گردانیدم، تا بدان عبرت گیرد. پس چون شتر گر گرفته از رنج آن ناله برآورد، و نزدیک بود از آن پاره آهن بسوزد، بدو گفتم ای عقیل، زنان گم کرده فرزند تو را کم ببینند، آیا از پاره آهنی که انسانی آن را برای بازی خود گرم کرده است ناله می‌کنی، و مرا به آتشی که خداوند جبار برای خشم خود برافروخت می‌کشانی؟ آیا تو از رنج این آهن سوزان ناله می‌کنی، و من از زبانه آتش جبار ناله نکنم؟ شگفت‌تر از امر عقیل اینکه کسی در شب، با پیچیده‌ای در ظرفش و سرشته‌ای هدیه و حلوایی، نزد ما آمد؛ که ناخوش داشتیم آن را، چنانکه که گویی با آب دهن مار یا قی کرده مار سرشته بود. بدو گفتم: این صله است یا زکوه یا صدقه است؟ پس آن بر ما اهل بیت حرام شده است؟ گفت: نه این است و نه آن، هدیه‌ای است. گفتم: چشم مادران برایت گریان باد! آیا از دین خدا نزد آمدی تا مرا فریب دهی؟ آیا خبط دماغ گرفته‌ای، یا دیوانه‌ای جن زده‌ای، یا بیهوده می‌گویی؟ سوگند به خدا، اگر هفت اقلیم را با آنچه که در زیر افلاک آنهاست به من دهند تا خدا را درباره موری عصیان ورزم که پوست دانه جوی را از او بربایم این کار را نمی‌کنم. و هر آینه، دنیای شما در نزد من از برگی در دهان ملخی که آن را جاییده است و خورد کرده است خوارتر است. علی را با نعمتی که فنا پذیرد، و لذتی که بقا را نشاید چه کار؟ پناه می‌برم به خدا از خواب بودن عقل و از زشتی لغزش، و به او یاری می‌جویم. حالا انصاف بدهید و بفرمایید که طرفدار حقوق بشر چه کسی است و چه مذهب و آیینی است: این، که با برادرش، آن هم در مقابل خواستن یک من گندم از بیت المال مسلمین، و آن هم برادری که در آن حال هر

دو چشم را از دست داده بود نابینا بود و بچه هایش آشفته و دگرگون، آنچنان رفتار می کند، طرفدار حقوق بشر است یا این درنده هایی که آن همه شهرها و خانه ها را شب و روز ویران می کنند، و به آتش می کشانند و پیران و کودکان و مردم بیدفاع را می کشند، و این همه بیدادگری می نمایند؟ . آن مردک چرا هدیه و حلوا را در شب آورده است، چرا در روز نیاورده است، چرا تا امروز که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر کار نبود و بظاهر خلیفه مسلمانها محسوب نمی شد نیاورده است، و حالا آورده است؟ این حلوا بو دارد، این حلوا صله است یعنی وسیله و دستاویزی برای رسیدن به هدفی شیطانی است، این حلوا در پیش چشم توحید علی از قی کرده دهن مار ناگوارتر و خوارتر است.

برو این دانه بر مرغی دگر نه ک عنقا را بلند است آشیانه

این یک انسان ملکوتی است ؛ این یک انسان کامل است ؛ این یک انسان حقیقی است که سوگند به خدا یاد می کند اگر هفت اقلیم، با آنچه در تحت افلاک آنهاست، بدو دهند که پوست جوی را از دهن موری به در آورد، چنین کاری نمی کند.

سیه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

این انسان کامل در تمام ابعاد شئون انسانی مثل اعلی است. ما تابع این انسانیم، ما در خط و فرمان چنین انسانیم، که خود انسان است و انسان سازنده و تشکیل دهنده مدینه فاضله، و منطق او وحی الهی است، و دستورالعمل او صادر از خداوند سبحان است. منطق رهبران الهی ما در دست همگان است، دیگران بهتر از این دارند، بسم الله بفرمایند ارائه بدهند. در عالم، بغیر از قرآن، منطق وحی در جایی نشان دارند، کتاب دیگری سراغ دارند، معرفی کنند. جوامع روائی ما از نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و بحار و کافی و دیگر اصول و مسندهای اسلامی، همه، از شئون و شعوب قرآن اند، و به یک معنا قرآن متنزل اند. دیگران بهتر از اینها دارند، بفرمایند ما که هر چه بیشتر گشتیم کمتر یافتیم. اوستایشان را دیده ایم، عهد عتیق و عهد جدیدشان را خوانده ایم، حرفهای بودا را هم دیده ایم، تلمودشان را نیز زیر و رو کرده ایم، و از هر جا چیزی سراغ گرفته ایم به دنبالش رفته ایم و کتابهایی تحصیل کرده ایم ؛ و لکن، بدون تعصب، بلکه از روی معیار عقل و میزان فهم و درایت و فحوص و بحث، بتحقیق عرض می شود :

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ترا در این سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

امروز کشورها همه با یکدیگر مرتبط اند و از کتابخانه ها اطلاع دارند، فهرستها در دست همه است، و اهل کتاب بخوبی از کتابها باخبرند؛ این مطلب چیز پوشیده ای نیست که ما امروز بخواهیم بگزاف یا به تعصب مذهبی حرفی بزنیم و کتابی در روی زمین، غیر از قرآن و روایات صادر از اهل بیت طهارت و عصمت و وحی، وجود ندارد. نسبت دیگر دفترها به صحیفه الهیه قرآن مجید نسبت و قیاس سها با شمس است.

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

کجا ستاره سها در مقابل آفتاب عالمتاب می تواند بگوید: مرا نور است. آنجا که کتاب و کتابخانه هست و خبری از کتاب می دهد، از اشراق و اشراف قرآن و جامع روائی قرآن است. این کتاب آسمانی ما، این رهبران آسمانی ما، این جوامع روائی منطق اولیای دین ما. متاع دین ما معلوم و مکشوف است، در دسترس همه است. دیگران بهتر از این دارند، بیاورند. ما در خط و مسیر این قرآن و این علی و اوصیای او هستیم؛ و آنان را، در امور دنیا و آخرت امام خودمان می دانیم. اگر کاملتر از آنها نشان دارید معرفی بفرمایید. امام یعنی مقتدا، پیشوا؛ امام یعنی سرمشق، که باید به وزن او رفتار کنی تا به کمال انسانی برسی و انسان بالفعل بشوی. امام، به زبان خود امام، میزان الهی است؛ یعنی معیار و ترازوی عدل حق که دیگران باید با این ترازو سنجیده شوند تا مقدار انسانیت هر یک معلوم گردد.

ترازوی انسان سنج انسان کامل است نه دیگر ترازوها

بهر توزین کدو و کلمست این میزان بهر توزین تو زین شاکله میزان نبود

این، سخن ما دیگران بهتر دارند بفرمایند.

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

ما خیر و سعادت مردم را می خواهیم. ما می خواهیم که نفوس مستعده به کمال انسانیشان برسند. ما می خواهیم بیایند در کنار این سفره الهی لقمه بردارند، و صاحب مدینه فاضله گردند، و به سعادت ابدیشان نایل آیند. ما حیات و سعادت همیشگی ایشان را می خواهیم؛ و آنها در پی کشتن ما هستند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. هیچ پیغمبری برای آدم کشی نیامده است. هیچ پیغمبر و امامی افتتاح به جنگ نکرده است. در هیچ کتابی سراغ ندارید که پیغمبری و وصی پیغمبری در غزوه ای افتتاح به جنگ

کرده باشد. آنها که سر جنگ با مردم ندارند، آنها که برای احیای نفوس بشر آمده اند، آنها فرموده اند: من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا (مائده / ۳۲) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: انبیاء برای روشن کردن چراغ عقول مردم آمدند. این، دنیا زده های بیعقل اند که دارند با منطق انبیاء می جنگند. هر چند، سودای خامی است که در سر می پزند، و هرگز به ارزششان نمی رسند. کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز (مجادله / ۲۱) در این مقام شایسته است که به ذکر لطایف و اشاراتی بنابر برهان قوییم صدیقان بدان نحو که آحاد مستقر در افق اعلاهی تحقیق علمی، و مستغرق در توحید ذاتی و صفاتی و افعالی ناطقند، اکتفا کنیم تا مگر حجاب خفا از طلعت حقیقت برای طالبان نکته سنج و زبان فهم آن مرتفع گردد. بدوا از قرآن کریم که [انه للکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید] (فصلت / ۴۳) و از بیان وسایط فیض الهی و عارفان به لسان وحی الهی مدد می گیریم، و سپس باز در پیرامون قرآن و سنت بحث و تحقیق در مطلب فوق را خاتمه می دهیم. تا اینکه در ادامه می فرماید. پس لازم است که در جمع مانند این دو قسم آیات که نظایر آنها در قرآن کریم بسیار است تدبر بسزا گردد تا دانسته شود که در هر موطن منشاء اثر و معطی کمال و فاعل علی الاطلاق کیست و لا فاعل الا الله، و در عین حال نسبت کثرات که مظاهر و مجالی و اعیان ثابته و ماهیاتند، محفوظ بوده باشد.

دیده ای خواهیم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

این انسان کامل فانی در توحید حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام است که در عین مشاهده کثرت، غرق در بحر بیکران وحدت هستی است که می گوید: فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم (المائده / ۱۱۸)

این سببها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صنعتش را سزاست

دیده ای باید سبب سوراخ کن تا حجب را برکنند از بیخ و بن

تا مسبب بیند اندر لا مکان هرزه بیند جهد و اسباب دکان

در سوره مبارکه کهف از آیه ۸۳ تا ۶۶، واقعه حضرت موسی کلیم (ع) و عبدی از عباد الله (ع) که دارای علم لدنی و به اسرار غیب آگاه بود، از منطق وحی حکایت شده است. آن عالم به علم لدنی کشتی مردم را بشکست و پسری بیگناه را بکشت با اینکه تصرف در مال مردم و بخصوص قتل نفس از گناهان بزرگ است، خداوند سبحان او را در این امور می ستاید و سرانجام حکمت او را بیان کرده

است. و آن عالم که خضر زمانش بوده هم در آخر می گوید : و ما فعلته عن امری. و از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت است که اگر موسی صبر می کرد، هزار عجایب مشاهده می کرد. در این آیات جدا باید تدبر و تأمل شود. در اصول کافی کلینی رضوان الله علیه یازده حدیث درباره انسان کامل است که در یک یک آنها باید دقت شود. در حدیث هشتم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : انا عین الله انا ید الله و انا جنب الله و انا باب الله. روایات این باب، مصدق همه روایات کتاب مشارق شیخ اجل جناب حافظ رجب برسی و نیز مصدق بسیاری از خطب و احادیث صعب و مستصعب صادر از خزنه علم الهی است. به اتفاق فریقین با اندک اختلافی در متن حدیث از رسول الله (ص) روایت شده است که خداوند فرمود : ما یتقرب الی عبدی بشی احب الی مما افترضته علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یمسک بها ان دعانی احبته و ان اسألنی اعطیته. این در تقرب نوافل است، و در تقرب فرائض فرمود : ما اتقرب الی عبدی بشی احب الی مما افترضته علیه و مازال یتقرب الی عبدی بالفرائض حتی اذا ما احبه و اذا احببته کان سمعی الذی اسمع به و بصری الذی ابصر به و یدی الذی ابسط بها. برهان الموحدين امیرالمؤمنین علیه السلام در توحید باری و احاطه ذاتی او فرمود : مع کل شی لا بمقارنه و غیر کل شی لا بمزایله. و نیز فرمود : لیس فی الاشیا بوالج و لا عنها بخارج. و نیز فرمود : هو فی الاشیا کلها غیر متمازج بها و لا بائن عنها. ملا علی حکیم نوری در تعلیقاتش بر مرحله پنجم اسفار در بحث وحدت و کثرت آورده که : فی الکافی لنا حالات مع الله نحن هو و هو نحن. و قال (ع) داخل فی الاشیا لا بالممازجه. و رسول الله (ص) فرمود : رایت ربی بعین ربی. و ثقہ الاسلام کلینی به اسنادش از ابو بصیر از ابو عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده است که : ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها. در واقعه حضرت موسی و خضر علیهما السلام نکاتی لطیف و مطالبی شریف نهفته است. و چون غرض ما از اشارت بدین آیات و روایات، استیناس اذهان به مطلب امر بین الامرین است، از تعرض بحث و کاوش بیشتر اعراض کرده ایم. حکیم محمد بن علی ترمزی یکصد و پنجاه سوال طرح می کند. و شیخ عارف عربی صاحب فتوحات آنها را در آخر باب هفتاد و سوم آن نقل کرده و هر یک را جواب داده است. سوال صد و چهل و ششم این است که از معنی حدیث عظیم (ان الله عبادا لیسوا بانبیا یغبطهم النبیین بمقاماتهم و قربهم الی الله تعالی) که از غرر احادیث است، می پرسد و شیخ آن را جواب داده است. آنکه زبان فهم است بدانجا رجوع کند که بعضی از اسرار این آیت توان از آن یافت. ابوالفتح محمد بن مطهر گوید : بدانکه اینهمه غلطات و گمراهی و فتنه و ضلالت و بطلان که روندگان این راه را در این راه افتاده است و می افتد از بی علمی و بی استادی و بی پیروی افتاده است و می افتد. در شریعت، استاد باید و در طریقت، پیر تا این راه بار توان برد، باشد که حقیقت روی نماید. و اگر به استاد و پیر حاجت نبودی، موسی کلیم صلوات الله علیه نگفتی. هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا. تا بدانی که از استاد در شریعت و از پیر در طریقت چاره نیست. شیخ الاسلام عبدالله انصاری رحمتالله علیه گفته است که مرغ را چینه باید و کودک را شیرو شریعت را استاد و طریقت را

پیر. و همه گفته است: قدس الله روحه که دود از آتش و گرد از باد نشان چنان ندهد که ظاهر از باطن و مرید از پیر و شاگرد از استاد. و در این راه اول استادی باید عالم و عادل و ناصح و مشفق تا علم و شریعت از وی در آموزد. سپس پیری باید عالم را ه دفته و راه دادن تا روش طریقت وی را تلقین و تعلیم کند. پس اگر حق تعالی و تقدیس را در حق سالک لطفی و عنایتی بود و سبب ارشاد پیرو به برکت تعلیم او راه حقیقت بر وی گشاد. گرداند نیکو، والا در راه دین و شریعت جاهل و نادان باشد که راه دین بی علم آن بسر نتوان برد. همه متن علم و ارشاد به مستعدین است تا اینکه آنکه دهدار گفت پس در اختیار مجبور است و آنکه گفته است پس نسبت جبرش اقتضای ذاتی او است بدان که لفظ جبر و مجبور بسیار بد معنی غیر متعارف و مشهور بکار می رود، زیرا جبر به معنی مشهور، ستم کردن و اکراه و اجبار کردن است کسی را بر آن کاری که خلاف میل و اراده مجبور است. همچنان که عارف رومی گفته است (انبیا در کار دینی جبریند) که این معنایش نه این است که خداوند آنها را در کار دنیایشان به جبر و ستم را می داد بلکه چون همواره مؤید به روح القدسند و توجه به ملکوت عالم دادند و به قابلیت ذاتیشان مشتاق لقاء الله اند. لذا آنچه که آنسوی است مطابق خواش و اقتضای ذاتی آنها است و خوش به سوی آن می روند و سختیها را در راه وصول و ادراک آن مقام تحمل می کنند. چنانکه امین الاسلام طبوسی در تفسیر مجمع البیان در ضمن آیه کریمه (یاایهاالذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: (انه قال لذه ما فی الفداء ازال تعب العباد و العناء). و چه بسا مجبور گفته می شود و در حقیقت معنی آن مجبور است. در منتهی الارب گوید: (جلهم الله جبلا بالفتح) (ض ن). (آفرید خدای آنها را). و (جبله علی الشیء) (مجبور و مجبور ساخت او را بر آن). بنابراین چیزهایی که غریزی و جبلی چیزی یعنی طبیعت و سرشت وی است گویند بر آن مجبور است گفتار دهدار که انسان در اختیار مجبور است یعنی خلق مختار. بدان که جانب مبدا تعالی بخل و امساک نیست او دائم الفضل علی البریه است و همینکه قابل در پذیرفتن استعداد یافت و مقدمات و اسباب پذیرش مهیا شد فیض حق شامل او می شود. همینکه از امتزاج مزاجی حاصل شد که قابل تعلق به روح باشد روح بدو تعلق می گیرد و آن شیء حیوه می یابد، زیرا روح در تاروپود هستیها جریان دارد (بیده ملکوت کل شیء) و مطابق قابلیت و استعداد هر مزاجی به او تعلق می گیرد و صورتی می پذیرد به مثل سرگین گردان از سرگین است که از آب و خاک و هوا و حرارتی که در سرگین حاصل شد مزاج پدید می آید و حیوه می گیرد و به شکل و صورت خاص خود در می آید که جعل می شود. و یا تار موئی از دم اسب مثلاً بر روی آبی قرار گیرد ولای و لجن بر آن نشیند کم کم مزاجی پدید آمده و حیوتی گرفته و به شکل ماری در می آید، و یا مقداری کاه با آب و گل آمیخته گردد و چون گرد کانی گرد شود و در چاله ای زیر خشتی نهاده شود کم کم به صورت کژدمی بدر می آید و یا پارچه کهنه ای با آب و لجن آمیخته شود بر روی خاکی مرطوب بنهد، پس از مدتی کمی کرمهای خراطین از آن پدید و همچنین بسیار چیزها (ذلک تقدیر العزیز العلیم). در فرض اول مثلاً جعل نمی تواند بگوید که: خداوند، چرا مرا جعل آفریدی؟ زیرا خداوند به مقتضای قلبیت محل، افاضه

فیض فرموده و این مزاج جز صورت جعل نمی پذیرد. پس جعل وجودش و صورتش و روحش و همه آثار حیوتی وجود او از حق جل و علی است و مطابق طبیعتش و اقتضای جبلیت و سرشتش به سرگین می گراید و با او خوش است و از وی غذا می گیرد چنانکه اصل او از سرگین بوده لذا از گل و گلستان نفرت دارد (قال الله عزوجل) الطیبات للطیبین الخبیثات للخبیثین) مولوی معنوی این معنی را نیکو به نظم درآورده است:

با زبان معنوی گل با جعل این همی گوید که ای گنده بخل

گو تو را نفرت بود از بوستان (گر گریزانی ز گلشن بی گمان) بود آن نفرت کمال گلستان

بلبلان را جای می زبیدچمن مر جعل را در چمن خوشند وطن.

این معنی را دانشمندان از قدیم الدهد عنوان کرده اند و به زبان شریعت از آیات و اخبار در این باره بسیار آمده است. در باب بوم و غربان کلیله و دمنه گفت: آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر جویباری نشسته بود. غلیواژی موش بچه ای را پیش او فرو گذاشت. زاهد را بر وی شفقت آمد. او را برداشت و در برگی پیچید تا به خانه برد، باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد. دعا کرد تا ایزد تعالی وی را دختری گردانید پرداخته هیکل و اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه بر آورد.

اضرت ضوءالبدر والبدر طالع وقامت مقام البدر ماتغیا

و آنگاه او را به نزدیک مریدی برد و فرمود که چون فرزندان عزیز تربیت او واجب می داد، مرید اشارت را پاس داشت و در تعهد داشت دختر تلافی نمود. چون بال برکشید و ایام طفولیت بگذشت، زاهد گفت: ای دختر بزرگ شدی، ترا از جفتی چاره نیست. از آدمیان و پریان هر که را خواهی اختیار کن تا تورا بدو دهم. دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوت و شوکت او را حاصل باشد. زاهد گفت مگر آفتاب را می خواهی؟ گفت: آری. زاهد آفتاب را گفت که این دختر نیکو روی و مقبول شکل را می خواهم که در حکم تو آید که از من شوی توانا و قادر خواسته است. آفتاب جواب داد که من تو را به کسی قادر تر از خود نشان دهم که او نور مرا بپوشاند و چهره جمال مرا از جهانیان محبوب گداند و آن ابر است. زاهد به نزدیک ابر آمد و همان فصل سابق باز راند. ابر گفت: باد از من قویتر است که مرا به هر جایی که خواهد ببرد و پیش او چون مهره ام در دست بوالعجب پیش باد رفت و فصل متقدم تازه کرد. باد گفت: قوت تمام بر اطلاق کوه راست که مرا سبکسر خاک پای نام کرده است.

و دوم و حرکت مرا در لباس و منفعت باز می گوید و او ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته است و اثر زورمن در وی کم از اثر آواز نرم است در گوش کر مادرزاد. زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت. کوه جواب داد که موش از من قوی تر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و در دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. دختر گفت: راست می گوید، شوی من است. زاهد او را بر موش عرض کرد. موش جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود و دختر گفت: زاهد دعا کند تا من موش گردم آنگاه ترا خواهم. زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست تا او را موش گرداند. آن دعا به استجاب پیوست و هر دو را به یکدیگر داد و برفت. علامه حسن زاده در کتاب کلیله و دمنه گفته است: دانایان جهان رسوم مملکت داری و آداب جهانبانی و وظایف زندگانی و معارف و حقایق بسیاری را از زبان بی زبانان در لباس هزل و افسانه بدرآوردند تا خاص و عام را در فرا گرفتن رغبت آید و هر کس به قدر استعداد خویش حظی برد و خداوند هوش از آن عبرت گیر و تبصر زیادت کند. خردمند داند که افسانه بهانه است تا فوایدی که در آن مستجن است مستفاد گردد. مثنوی معنوی

ای برادر قصه چون پیمانه است معنی اندر وی بسانه دانه است

دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را اگر گشت بقل

حدیثی به زبان شریعت آوریم در صحیح مسلم به اسنادش از سعدبن عبیده از ابی عبد الرحمن از امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: کنا فی جناز، فی بقیع الغرقد فاتارسول الله فقعده وفقعدنا حوله و معه محضره فنکس فجعل ینکت بمخصره ثم قال ما منکم من احد اما من نفس منفوسه الا و قد کتب الله مکانها فی الجنة و النار. و الا و قد کتبت شقیه او سعیده قال فقال رجل یا رسول الله افلا نمکث علی کتابنا و ندع العمل فقال من کان من اهل السعاده، فسیصیرالی عمل اهل السعاده و من کان من اهل الشقاوه فسیصیر الی عمل اهل الشقاوه فقال اعملوا فکل میسر اما اهل السعاده فیسرون لعمل اهل السعاده و اما اهل الشقاوه فیسرون لعمل اهل الشقاوه ثم قرأاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری اللیل / ۶، ۱۱) و به آنچه گفتیم (و سر السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه) و دیگر روایات به این مضمون و یا قریب به این مضمون معلوم شده است. و آنچه که باز در لسان بعضی از روایات و سر زبان مردم به سرنوشت تعبیر می شود همین است. علامه حسن زاده در نکاتشان گفته اند: آنچه از فیض ازلی عاید هر موجودی شده است نور اقدس وجود است. و آن نورسره چون به لحاظ حدود ملحوظ گردد اسماء اعیان بر آنها نهاده می شود و کثرت پدید می آید و به این حدود که همان تعینات آنها است از یکدیگر به ظاهر متمایز می گردند و اختلاف در خواص پیدا می شود که این بنفشه است و آن گل گاوزبان. این حدود را در لسان حکما ماهیات گویند و در لسان عرفا اعیان ثابته. پس هر موجودی را عین ثابت خاص است و آن

عین ثابتش منشاء پیدایش آثار وجودی او است و محل قابل گرفتن هبات و فیوضات باریتعالی. و مبدأ وهاب فیاض به لسان حال هر عینی که همان استعداد و تقاضا و سؤال ذاتی او است افاضه می فرماید و اسناد امساک و بخل در اعطای خواسته های اعیان به واجب مطلق و غنی با لذات که یداه مسبوظتان راه ندارد و آنچه که از او است افاضه وجود است با لذات و حدود ناشی از اعیان است و به اصطلاح مجعول بالذات وجود آنهاست نه ماهیات آنها که همان اعیان باشد و همه شرور و تناقض از حدود بر می خیزد و نسبت شر به جاعل دادن بالعرض است و مجاز چه از خیر محض جز نکوئی ناید و چون هر موجودی به اقتضای عین ثابتش می گیرد لاجرم سرنوشت هر موجودی به عین ثابت او است و این همان است که حکما می گویند ماهیت مجعول به جعل جاعل نیست یعنی ذات و ذاتی علت نمی خواهند (الذاتی لایعلل والعرض یعلل) مثلاً وجود که عارض بر ماهیت است علت می خواهد در موجود شدن نه اینکه خود ماهیت علت بخواند در ماهیت شدن و به قول الشیخ الرئسی (ما جعل الله المسمش مشمشابل اوجدها) و از این بیان، معنی حدیث شریف (السعید سعید فی بطن امه، والشقی شقی فی بطن امه) معلوم می گردد. لسان الغیب قدس سره فرماید:

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

این بیت اشاره به (السعید سعید فی بطن امه) است. و نیز فرمود:

گفتم که بسا خط خطا بر تو کشیدند گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود

این بیت اشاره به (الشقی شقی فی بطن امه) است. و نقش لوح جبین، همان سرنوشت است. در مصراع دوم این بیت گوید که خط خطا را کسی در تو نکشید که شر از ناحیه مبدأ که باریتعالی است نسبت بلکه این خط خطا از نقش جبین و سرنوشت و اقتضای عین ثابت تو است. بدا که احوال و اوضاعی که در حصول مزاج لطفه انسانی مثلاً که محل قابل نفس ناطقه و پذیرای آن است به حصر و ضبط در نمی آید، زیرا تفاوت ازمنه و اختلاف آفاق و اوضاع کواکب و احوال والدین و کیفیات اطعمه و اشربه و هزاران هزار عوامل دیگر در نحوه کیفیت مزاج لطفه دخیل است و آن نطفه کذائی در چنان اوضاع و احوال مطابق طبیعت و جبلت خود منعقد می شود و به وفق آن، قابلیت گرفتن عطایا و هبات باریتعالی پیدا می کند. شیخ بزرگوار ابن سینا فرماید: (و قد ینفعل البدن عن هیئته نفسانیه غیر الذی ذکرناها مثل تصورات النفسانیه فانها تشیر امورا طبیعییه کما قد یرض ان یکون المولود مشابها لمن یتخیل صورته عندالمجامعه و یقرب لونه من لون مایلزمه البصر عند الانزال و هذه اشیاء ربما اشمازعن قبولها قوم لم یقفوا علی احوال غامضه من احوال الوجود و اما الذین لهم غوص فی المعرفه فلا ینکرونها انکار مالا یجوز وجوده و من هذا القبیل حرکه الدم من المستعد لها اذ اکثر تأمله و نظره فی الاشیاء الحمرالخ). و نیز در تدبیر رضاع راجع به شرایط مرضعه گوید: (او اما شرایط المرضه فسندکرها و نبداً

بشریطه سنه فانقول ان الاحسن ان يكون ما بين خمس و عشرون سنه الى خمس و ثلاثين سنه فان هذا هوسن الشباب و سن الصحه و الكمال. و اما فى شرايطه صحتها و تركيبها فيجب ان تكون حسنه اللون قويه العنق والصدر واسعه عضلايه صلبه اللحم متوسطه فى السمن و الهزل لحمايه لا شحمانيه. و اما فى اخلاقها فان تكون حسنه الاخلاق محموده بطيئه من الانفعالات النفسانيه الرديه من الغضب و الغم و الجبن و غير ذلك فان جميع ذات يفسد المزاج و ربما اعدى بالرضاع و لهذا نهى رسول الله صلى الله عليه وآله عن استئثار المجنونه. ابن با بويه از ابو سعيد خدری از رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم آدابی در موضوع نکاح و اموری چند در تأثیر اوقات و اوضاع و احوال والدین به خوی و روی فرزند، روایت کرده است که هر یک سری که هر یک از اسرار طبیعت است. از آن جمله اینکه ابوسعید خدری گوید: قال اوحى رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم على بن ابي طالب عليه اسلام فقال: يا على ... و امنع العروس فى اسبوعها من الألبان و الخل والكربزه و التفاح الحامض فى هذا الاربعة الأشياء. فقال على عليه السلام: يا رسول الله ولأى شىء امنعها من هذه الأشياء الاربعة؟ قال: لأن الرحم تعقم و تبرد من هذه الاربعة الأشياء عن الولد و الحصيد فى ناحيه البيت خير من امرئه لاتلد. فقال على عليه السلام: يا رسول الله فما بال الخل تمنع منه؟ قال: اذا حاضت على الخل لم تطهر ابداطرها بتمام. والكسفره(والكزبره) تثير الحيض فى بطنها و تشتد عليها الولاده و التفاح الحامض يقطع حيضها فيصرداءعليها. ثم قال: يا على ... لا تتكلم عند الجماع فانه ان قضى بينكما ولدلايؤمن من ان يكون أخرس. ولا ينظرون أحدكم الى فرج امرأته و ليغض بصره عندالجماع فان النظر الى الفرج يورث العمى فى الولد يا على لا تجامع امرأتك بشهوه امرئه غيرك فانى أخشى ان قضى بينكما ولدأن يكون مخنثا مؤنثا مخبلا. يا عل لا تجامع امرأتك فى قيام فان ذلك من فعل الحمير وان قضى بينكما ولد كان بوالا فى الفراش كالحمير البواله فى كل مكان. يعنى : عروس را در هفته نخستین از خوردن شیرها و سرکه و گشنیز و سیب ترش باز دارد زیرا که زهدان از این چار، سرد و نازاینده گردد، و بوریا در گوشه خانه به از زن نازاینده است. اگر عروس بر سرکه خوردگی خون حیض ببند هیچگاه به خوبی از آن پاک نگردد. و گشنیز آن خون را در درونش بشویراند و زایمان را بر وی دشوار گرداند. و سیب ترش آن را از آمدن باز دارد و بیماری بروی گردد. درگاه جماع سخن مگو مبادا که فرزند گنگ و لال گردد. و به عورت زن نگاه نکن که سبب نابینائی فرزند شود. و با شهوت زن دیگری در خاطرت با زنت جماع مکن که فرزند مخنث آید. و ایستاده با زنت جماع مکن که کار خران است و اگر فرزندی آید در فراش کمیز میزند شود. سیدرضی در نهج گوید: در نزد امیرالمومنین علیه السلام در اختلاف ناس سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: انما فرق بینهم مبادی طینهم الخ. واین بنده در شرح آن در مجلد اول تکلمه منهاج البراعه مطالبی در این باره آورده است که با بحث مقام نیک مناسب است. عرض اینکه افراد انسان در داشتن استعداد بدین جهات و به جهات دیگر شبیه و قریب بدانها مختلفند و به وقف استعداد خود کسب می کنند. و به فرموده رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم(کل میسر لما خلق علیه).(خلق له)= یعنی هر کس چیزی را که بر آن یا برای آن آفریده شده است عمل آن چیزی بر روی آسان است و به آسانی آن را

طلب می کند. و همچنین اوضاع و احوال کواکب را در حصول کیفیات و انحای استعدادات مزاج نطفه و دیگر موالید اهمیت بسزایی است که در علم احکام نجوم آنها را بیان کرده اند. و در این موضوع کتابهایی از قبیل صد کلمه بطليموس، الاثمار والأشجار، کفایه التعلیم، روضه المنجمین، تنبیهای المنجمین ملامظفر جنابذی، لوائح القمر کاشفی، رساله علائیه، و برهان الکفایه علی بن محمد شریف بکری، نوشته شده است. و باز هزاران علل و اسباب دیگر است که فکر بشر از دست یافتن بدانها قاصد است. ^۴ الحمدلله که معلم و مربی و معادات سرمایه کسب و کار داریم. و هم از برکت انقلاب عظیم شکوهمند اسلامی، استعدادها و فطرتها، خاصه جوانان ما پژوهش و خواش کمالات انسانی خود را نشان داده اند و سخت تشنه آب حیات معارف حقه اند. حضرت امام صادق علیه السلام در بیان حشر انسانها به صورتهای گوناگون فرمود: این همه حیوانات مختلف صورت و مثال اعمال و اخلاق انسان اند. این صورت عمل، خارج از صقع ذات انسان نیست بلکه:

هم زمن می روید و هم می خورم کان قندم نیستان شکرم

آن تخم ها و بذرهایی که در مزرعه جاننش کاشته بود حالا به فعلیت رسیده اند. هر چند صورت ظاهر عمل در اینجا حرکت است، راه می رود حرکت است، فکر می کند حرکت است، می نویسد حرکت است، طواف می کند، جهاد می رود، تعلیم می دهد حرکت است و همه احوال او در این نشئه حرکت است و حرکت عرض است و متصرم است و دوام ندارد و پایدار نیست. و لکن از همین عرض ها در سر و باطن انسان اخلاق ثابتی به نام ملکات تقرر می یابد و ساخته می شود که حقیقت و هویت انسان و قدر و ارزش آن همان حقایق و همان ملکات او است. یعنی این که فرمودند علم و عمل انسان سازند منظور از عمل، صرف همین حرکات ظاهری نیست، آن نوری که در دل این اعمال قربه الی الله است، انسان ساز است. ما با آن لب و حقیقتی که حاصل علم و عمل ماست که به ظاهر از اعراض برخاسته اند محسوریم. این حقیقت به لحاظ این نشئه باطن است و در آنجا عین ظاهر می شود که (یوم تبلی السرائر. (طارق / ۱۰) بین عمل و جزا یک نحو مناسبت و مشابهت است بلکه جزا در طول عمل و فرع بر عمل است و بلکه جزا عین عمل است. قرآن کریم می فرماید: (جزاء وفاقاً) جزاء موافق اعمال و عقائد است. (وفاق) مصدر دوم باب مفاعله از (وفق) است و مفاعله بین دو چیز است یعنی عمل را با جزاء و جزاء را با عمل موافقت است. و بین این اصل و فرع ارتباطی عجیب است. دستورالعمل انسان ساز فقط قرآنست که منطق وحی است (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم) ما مطابق دستود این کتاب الهی حرکاتی این سوئی داریم

که اعراضی اند، اما سر قرآن که صورت عینیه انسان کامل است چنانکه نوشته ی آن صورت کتبیّه انسان است، حقائق نوریه است که فوق مقوله ی جوهر و عرض است. هرچند که عوالم حکایت از یکدیگر می کنند و صور کتبیّه و عنبیه مثال یکدیگرند، صورتی در زیر دارد و آنچه در بالاست.

هر کسی به هر اندازه از صورت عنبیه قرآن را داراست به همان اندازه صاحب ولایت است، و به همان حد خود را ساخته است، و به همان مقدار قرآنست، و به همان قدر انسان است. این مقام به دانایی مفاهیم اسماء الهی و آیات قرآنی نیست، بلکه به دارایی آنهاست. جناب ثقل الاسلام کلینی در کتاب شریف اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت فرموده است که: شخصی همراه حضرت عیسی علی السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند واز دریا می گذشتند- این جانی است که در آب تصرف می کند این همان جان است که مرده را زنده می کند و جانهای مرده را زنده می کند و حیات می دهد. و هر کسی که به تعلیم معارف حقّه نفوس را احیا می کند عیسوی مشرب است- آن شخص که دید بر روی آب مثل زمین هموار عبور می کنند در عین عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید که بر روی دریا اینگونه راه می رود دید حضرت می گوید بسم الله، از روی عجب به این گمان افتاد که اگر خودش از تبعیت کامل بیرون آید و مستقلاً بسم الله بگوید مانند حضرت می تواند بر آب بگذرد، از کامل بدیدن همان و غرق شدن همان، استغاثه به حضرت روح الله نموده آن جناب نجاتش داد. در روایت دارد که آن شخص، قصیر بود، حضرت عیسی پس از آن که او را از غرق نجات داد به او فرمود: مما قلت یا قصیر؟ قال قلت: هذا روح الله یمشی علی الماء و انا أمشی علی الماء فدخلنی من ذلک عجب فقال له عیسی: لقد وضعت نفسک فی غیرالموضع الذی وضعک الله فمقتک الله علی ماقلت فتب الی الله عزوجل مما قلت، الحدیث. آن بسم الله در آب تصرف می کند که از جان برخیزد و گرنه از صرف تلفظ بدان و لقلقه زبان تصرفات تکوینی صورت نمی گیرد

گر انگشت سلیمان نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

البته زبان هم باید از ذکرالله بهره ای داشته باشد، چنانکه سمع را هم از شنیدن حقایق و معارف خطی است و بصر هم برای خود حظی دارد، ولی عمده همانست که گفته ایم. بسم الله عارف به منزله کن الله جل جلاله است و باید از بسم الله به روی انسان دری گشوده شود. شیخ عارف محیی الدین عربی در رساله الدر المکنون والجوهر المصون فی علم الحروف گوید: و من فاته فی هذاالفن سر بسم الله الرحمن الرحیم فلایطمع أن یفتح علیه بشیء فانه الباب المفتوح و السر الممنوح و فضائلها جمه لا یعلمها سائرالأمة. و اعلم أن منزله بسم الله الرحمن الرحیم من العارف بمنزله لن من الباری جل وعلی. و همچنین در جواب سؤال صد و چهل و هفتم باب هفتاد سوم فتوحات مکیه. انسان نائل به رتبت ولایت، صاحب مقام کن است در باب سیصد و شصت و یک فتوحات مکیه آمده است

که ورد فی الخبر فی اهل الجنة أن الملك يأتي اليهم فيقول لهم بعدان يستاذن عليهم في الدخول فاذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد ان يسلم عليهم من الله و اذا في الكتاب كل انسان يخاطب به: من الحي القيوم الذي لا يموت الى الحي القيوم الذي لا يموت اما بعد فاني اقوم للشيء كن فيكون و قد جعلتك اليوم تقول للشيء كن فيكون. حاصل اینکه ملکی از جانب حق تعالی بر اهل بهشت وارد می شود و پس از اذن دخول و سلام نامه ای از خداوند عالم به هر یک می دهد به این مضمون: این کتابی است از حی قیوم که نمی میرد به حی قیومی که نمی میرد. اما بعد من به شیء می گویم كن فيكون، تو را در امروز چنان گردانیدم که به شیء بگوئی كن فيكون. و این بیان را با مطلب شامخی که نیز شیخ در فص اسحاقی افاد فرمود: العارف يخلق بهمه ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن لاتزال الهمة تحفظه، ضمیمه بفرمایید نکاتی بسیار دقیق در معرفت نفس انسانی عائد می شود. قسمتی از این مباحث و اشارات فصوص و فتوحات راصدر المتالهین در اول وجود ذهن اسفار و در خطبه الهیات آن و در آخر فصل یازدهم باب سوم نفس اسفار عنوان کرده است و پیرامون آنها بحث نموده است و در این فصل یاد شده پس از کلام شیخ از فتوحات در بیان مقام كن، گوید: الحمد لله الذي اوضح لنا بالبرهان الكاشف لكل حجاب و لكل شبهة سبيل ما اجمع عليه اذواق اهل الله با لوجدان. و اكثر مباحث هذا الكتاب مما يعين في تحقيق هذا المطلب الشريف الغامض و غيره من المقاصد العظيمة الا لهية التي قصرت عنها افكار اولي الانظار الا النادر القليل من الجامعين لعلوم المتفكرين مع علوم المكاشفين و نحن جمعنا فيه بفضل الله بين البحث و البدهان. سخن در این است که قرآن معیار و میزان انسان سنج است، باید حقایق و اسرار آیات در انسان پیاده شود که نفس ناطقه و عا آن حقایق و آیات است. و در حقیقت قرآن غایت سیر انسان است و در حکمت متعالیه محقق و مبرهن است که وصول ذی الغایت به غایت به نحول تحول است نه به محض قرب اضافی، یعنی استکمال نفوس ناطقه به نحو اتحاد وجودی با حقایق نوریه است. آیات قرآنی روزنه ها و در ها و معبرها و عالمها برای اشخاص اند، تا بینش ها در چه پایه، و خواننده ها در چه حدی بوده باشند. به عبارت دیگر این کتاب الهی معراج انسان یعنی وسیله عروج انسان است که آیات آن به منزله درجات این معراجند و پایه های این نردبان اند. حضرت امیرالمومنین علیه السلام به فرزندش این حنفیه وصیت فرموده است که: و عليك بتلاوت القرآن والعمل به واعلم ان درجات الجنة على عدد آيات القرآن فاذا كان يوم القيامة يقال لقاري القرآن اقرا وارق. امام فرمود: درجات بهشت به عدد آیات قرآنست، پس چون روز قیامت شود به قادری قرآن گفته می شود بخوان و بالا برو. این قرائت را مراتب است. یک مرتبه آن قرائت لفظی است که همین قرائت در عالم ماده نشئه عنصری است که با حلق و زبان و دهان و لب و لپ انجام می دهیم، و یک مرتبه آن در عالم خواب است که مثال همین قرائت اینجاست ولی کاری به جنیدن لب و زبان اینجائی ندارد به قول حکیم ابوالقاسم فردوسی :

و پس از آنکه به کلی از این کالبدانقطاع حاصل شد، قرائت به نحو دیگر خواهد بود تا جایی که خداوند متعال قرائت می نماید(فاذا قرأناه فاتبع قرانه)(قیامت/۱۹). قرائت خداوند به چه معنی است؟ خداوند خودش را ذاکر و ثناگوی خود خواند، مقصود از این ذکر و ثنا چیست و به چه نحوه است. در عالم مفارقات که عالم بی ماده و بی دهان و بی زبان است قرائت به چه معنی است؟ آیا دهان ها و زبانها مطابق عوالم متفاوت اند؟ آیا بدن ها در طول یکدیگرند و تفاوت بین بدنهای این نشئه و بدن های آن نشئه به نقض و کمان است که بدن ها حکایت از یکدیگر می کنند و قرائت ها و زبانها هم حکایت از هم می کنند و بین آنها محاکات است چنانکه عوالم از یکدیگر حکایت می نمایند. بدقول میرفندرسکی.

چرخ با این اختران نغذ و خوش وزیاست صوتی در زیر دارد آنچه در بالاست

حتی اینکه شیخ عارف محیی الدین عربی در کتاب در مکنون در علم حروف گوید: للحروف صورفی عوالمها، حروف را در هر عالم صورتی است، قرآن را در هر عالم صورتی است و قرائت را نیز صورتی، و هر مرتبه از وجود حکمی دارد. امام به این حنفیه فرمود: أقرأ وارق، یعنی سیر علمی قرآن بی حد و بی نهایت است، این بعد معنوی انسان است که پایان ندارد ممکن است که توهم شود چه کسی قادر است در این اقیانوس عظیم الهی وارد شود. و در این بحر بیکدان غواصی کند تا بتواند به فعلیت مطلوب برسد، و لکن این وحشتی بیش نیست، قرآن برای ما نازل شده است.

هر چیز که دل بدان گراید گر جهد کنی بدست آید

نمی بایست اندیشید که این امر نشدنی است . نهایتا علامه حسن زاده در دیوان اشعارشان اوصاف انسان حقیقی را این چنین تعبیر می کنند:

به بسم الله الرحمن الرحيم است / که عارف در مقام کن مقیم است

کن الله و بسم الله عارف / چه خوش وزنند در بحر معارف

کن عارف کند کار خدایی / ببین ای خواجه خود را از کجایی

محصور شد به انشای پیمبر / مثال بوذری از کف اباذر

چو رحمت امتنانی و وجوبی است / هر عارف را زکن خط دبوبی است

کن عارف بود امر الهی / بکن با امر او هر چه خواهی

چو نوری بر فراز شاهق طور / حدیثی از پیمبر هست مأثور

که از امر الهی یک فرشته / که در دستش بود نیکو نوشته

بیاید نزد اهل جنت آنگاه / بگیر دادن تا یابد در آن راه

چو وارد شد بر آنان آن فرشته / که بدهد دست ایشان آن نوشته

رساند پیک حق با غرت و شان / سلام حق تعالی را بدیشان

مر آن نامه که منشور الهی است / مپنداری که قرطاس و سیاهی است

حروفش از مواد نور باشد / در آن نامه چنین مسطور باشد

که این نامه بود از حی قیوم / بسوی حی قیوم من الیوم

ترار دادم مقام کن از این کن / هر آنچه خواهی انشایش کنی کن

من از آن هر چه می خواهم شود هست / تو هم کن گوی و می بادش ترادست

مقام کن به بسم الله یا بی / به هر سو رو نماید فتح بایی

به بسم الله که اذن الله فعلی است / ترا فیض مقدس در تجلی است

دما دم جلوه های یار بینی / چه کالاها در این بازار بینی

بلی با قدرت کامله حق / بلی با حکمت شامل حق

هم استصغار هر امر عظیم است / هم استحقار هر خطب جسیم است.

نتیجه گیری:

این همه کتاب های کتابخانه های معظم جهان را ابناء نوع ما و اشخاص نظیر ما نوشته اند جهان مسخر انسان است وحشت برای چه؟ ما تشنگی بدست آوریم آب فراوان است (یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم)(انفال/۲۵). خداوند متعال آب را برای تشنه و تشنه را برای آب آفریده است، بقول ملای رومی:

حکمت حق در قضا و قدر کرده مارا عاشقان یکدگر

آب می نالد که کو آن آب خوار تشنه می نالد که کو آب گوار

تشنه تحصیل معارف به حقایق قرآن را عاقبت به خیری دیگر است، و آن تکامل برزخی او است یعنی چنین انسان طالب را که از این نشئه رخت بر بسته است و هنور به مرتبه قیامت کبری نرسیده است. قرآن تعلیم میدهند، این قرآن باطن و حقیقت و معنی و محتوای کتاب و الفاظ قرآنست و این محتوی را مراتبی است که لاتعد و لاتحصی. جناب ثقه الاسلام کلینی در کتاب فضل القرآن کافی به اسنادش از امام هفتم باب الحوائج الی الله روایت کرده است که امام علیه السلام به حفص فرمود: یا حفص من مات من اولیا ئنا و شیئتنا ولم یحسن القرآن علم فی قبره لیرفع الله به من درجات فان درجات الجنة علی قدر آیات القرآن یقال له اقراء وارق فیقرا ثم یرقی . ای حفص هر کس از اولیا و شیعه ما بمیرد و قرآن را نیکو نداند در قبرش به او تعلیم می دهند تا خداوند درجت او را بالا برد چه این که درجات جنت بر قدر آیات قرآن است، به او گفته می شود بخوان و بالا برو پس می خواند و بالا می رود. این قبر همین حفره از ارض نیست، این حفره قشری و ظلی و نمودی از قبرهای انسان است.^۴ امروزه کشورها همه با یکدیگر مرتبط اند و از کتابخانه ها اطلاع دارند، فهرستها در دست همه است، و اهل کتاب بخوبی از کتابها باخبرند؛ این مطلب چیز پوشیده ای نیست که ما امروز بخواهیم بگزارف یا به تعصب مذهبی حرفی بزنیم و کتابی در روی زمین، غیر از قرآن و روایات صادر از اهل بیت طهارت و عصمت و وحی، وجود ندارد. نسبت دیگر دفترها به صحیفه الهیه قرآن مجید نسبت و قیاس سها با شمس است. کجا ستاره سها در مقابل آفتاب عالمتاب می تواند بگوید: مرا نور است. آنجا که کتاب و کتابخانه هست و خبری از کتاب می دهد، از اشراق و اشراف قرآن و جامع روائی قرآن است. این کتاب آسمانی ما، این رهبران آسمانی ما، این جوامع روائی منطق اولیای دین ما. متاع دین ما معلوم و مکشوف

۱. حسن زاده آملی، حسن، ولایت تکوینی، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۲۲ تا ۲۹.

است، در دسترس همه است. دیگران بهتر از این دارند، بیاورند. ما در خط و مسیر این قرآن و این علی و اوصیای او هستیم ؛ و آنان را، در امور دنیا و آخرت امام خودمان می دانیم. اگر کاملتر از آنها نشان دارید معرفی بفرمایید. امام یعنی مقتدا، پیشوا ؛ امام یعنی سرمشق، که باید به وزان او رفتار کنی تا به کمال انسانی برسی و انسان بالفعل بشوی. امام، به زبان خود امام، میزان الهی است ؛ یعنی معیار و ترازوی عدل حق که دیگران باید با این ترازو سنجیده شوند تا مقدار انسانیت هر یک معلوم گردد. ترازوی انسان سنج انسان کامل است نه دیگر ترازوها. فافهم و یرشد انشاءالله.

بهر توزین کدو و کلمست این میزان بهر توزین تو زین شاکله میزان نبود

منابع:

۱. حسن زاده آملی حسن، دروس معرفت نفس، قم، الف لام میم، ۱۳۸۵، چاپ: سوم.
۲. حسن زاده آملی حسن، دو رساله مثل و مثال، تهران، نشر طوبی، ۱۳۸۲، چاپ: اول.
۳. حسن زاده آملی حسن، ده رساله فارسی، قم، الف لام میم، ۱۳۸۵، چاپ: اول.
۴. حسن زاده آملی حسن، صد کلمه در معرفت، قم، قیام، ۱۳۸۶.
۵. حسن زاده آملی حسن، قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، تهران، مؤسسه مطالعاتی و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۹.
۶. حسن زاده آملی حسن، کلمه علیا در توقیفیت اسما، قم، دفتر تبلیغات، ۱۳۷۶، چاپ: سوم.
۷. حسن زاده آملی حسن، گنجینه گوهر روان، تهران، نشر طوبی، ۱۳۸۶، چاپ: دوم.
۸. حسن زاده آملی حسن، مجموعه مقالات، قم، دفتر تبلیغات، ۱۳۷۶، چاپ: پنجم.
۹. حسن زاده آملی حسن، ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۷۸، چاپ: اول.